

با سلام

خلاصهٔ غزل ۲۸۷۴ از برنامه پربار ۹۷۰ گنج حضور

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری

که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

منظور جناب مولانا از سحر یک تغییر اساسی یا تبدیل در ماست. مثلاً وقتی جماد تبدیل به نبات شده و یا نبات به حیوان شده و از حیوان به انسان پریده هر کدام یک سحر بوده و یک تبدیلی بوده است، که روشنایی جدیدی به وجود آمده. منتها ما در یک جایی به نام ذهن به تله افتادیم و این ماندن در تله ذهن به درازا کشیده است. ولی می‌توانیم به وسیله بزرگانمان به زودی از این تله رها شویم و یک سحر جدیدی ایجاد شود و انسان حقیقی که زنده به ذات خودش است به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود. ما به عنوان حضور این آرزومندی را داریم، و این قانون زندگی نعرهٔ عشق است که هیچ باشنده‌ای نمی‌تواند خود داشته باشد. حال انسان این خود را هر لحظه با فکرهای همانیده می‌سازد، و از قرین اصلی خود پیشی می‌گیرد و به جدایی می‌افتد. مولانا می‌گوید باید از این من ذهنی حادث بگریزی به فضای گشوده شده بی‌خبری و این از نظر ذهن بی‌خبری است، چون ما این خبر را می‌شناسیم، که در روز الست خداوند گفته تو از جنس من هستی و من تو را اداره می‌کنم. ولی ما دچار نسیان شدیم و این عهد را فراموش کردیم.

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژدهٔ خوش

که دهد خاکِ دژم را صفتِ جانوری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

حالا من این درک عمیق را پیدا کرده‌ام که به خودم بگویم، که من من ذهنی پریشان حال دارم و باید از من ذهنی، از این خاک مرده به فضای باز شده بگریزم، و از درد و گرفتاری ذهن رها شوم، تا خداوند این خاک افسرده را دوباره زنده‌اش کند. ما خود زندگی هستیم و باید هر لحظه نعرهٔ عشق را بشنویم که می‌گوید به سوی من برگردید. اگر این ندا را با گوش دل نشنویم در این صورت به خودمان ستم کرده‌ایم، و دچار تخریب جهان و بدنمان خواهیم شد.

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند

تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

در هر چیزی اوست و هر چیزی روح مقدسی دارد. روح‌های مقدس انسانهایی هستند که خودشان را به عنوان زندگی شناخته‌اند و از احوال دنیا خفته‌اند و مانند قلم در دست برگردان خداوند هستند. تمام هشیاری‌ها منتظر این لحظه هستند تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، تا آنها خودشان را به عنوان زندگی شناسایی کنند. پس چرا ما مردگی ذهن را ادامه می‌دهیم و نمی‌گذاریم این فضا گشوده شود و اصل ما از ذهن جدا شود و چمن بی‌خبری خودش را به ما نشان دهد؟

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند

کفر باشد که ازین سو و از آن سو نگری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

می‌گوید، درسته که ما در ذهن همانیده هستیم، ولی این فرصت و توفیق را داریم که خداوند در ما به خودش زنده شود و خودش را به ما نشان دهد. پس آیا این کفر نیست که ما دنبال سوهای فکری برویم و از طریق آنها فکر و عمل کنیم و از خداوند غیر خودش را بخواهیم و هر لحظه فضای درون را ببندیم؟

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان شمری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

وقتی نظر ما به سوهای فکری باشد مرکز ما جسم می‌شود و با هر رویدادی مانند پشه از جا کنده شده و آشفته می‌شویم. یعنی ثبات و استقامت مرکز عدم را در این لحظه نداریم. در حالی که ما هما هستیم از جنس خداوندیم و این سعادت و خوشبختی ماست، که می‌توانیم فضای درون را بگشاییم و استکمال تعظیم کنیم و به خداوند زنده شویم.

بمترسان دل خود را تو به تهدیدِ خسان
که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

ای انسان تو با مرکز عدم و فضای گشوده شده در این لحظه قرینت خداوند است. بنابراین دل خود را از هر چیز آفلی که ذهن مهم نشان می‌دهد و می‌گوید این‌ها جان و جهان تو هستند از طریق همانیدگی‌ها ببین، آنها را به مرکزت راه نده و از کم شدن و یا از دست رفتنشان ناراحت نشو. چون شایسته تو انسان نیست، و حتی اینها را به ناچیزترین قیمت نخر و هیچ ارزش روی آنها نگذار. تا به مرکزت نیایند.

حیله می‌کرد دلم، تا ز غمش سر ببرد
گفتم ای ابله اگر سر ببری، سر نبری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

دل من بهانه می‌آورد و می‌خواست به سوهای فکری برود تحت تاثیر قرین‌های من ذهنی قرار بگیرد و حواسش را از این موضوع که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا است بردارد. به دلم گفتم ای ابله اگر همه حواست به این موضوع نباشد، و تعظیم خدا را لحظه به لحظه به جا نیاوری و مانند پشه به هر بادی پراکنده شوی در این صورت نمی‌توانی خوشبخت بشوی و به حضور، به عشق زنده شوی، که مقصود آمدنت به این جهان است.

شمس تبریز، خیالت سوی من کژ نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

ما وقتی به تنها غم‌مان که تجلی ماه در ماست سر می‌نهیم. شمس تبریز در ما به خودش زنده می‌شود. خوشا به حال آن کسی که با بی‌مرادی و دچار درد و انقباض شدن بفهمد که این راهنمای بهشت است. شمس تبریز هزاران بار به ما کج نگاه کرده، پارک ذهنی ما را خراب کرده، بدنمان خراب شده، چالش‌های زیادی پیش آمده ولی ما تنبیه نشدیم، چه به صورت فردی و چه به جمعی درس عبرت نگرفتیم، ولی ما باید تسلیم شویم و سجده کنیم و همه همانیدگی‌ها که مانع رسیدن ما به خداست را باید از دست بدهیم و خودمان را از بند آنها رها کنیم، تا نظر شیرین زندگی که عشق و برکت و آرامش و شادی بی‌سبب است به زندگی ما بیاید.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه اردبیل